

آینده روشن ترین و در عین حال مبهم ترین مفهوم است اما اکنون به مفهوم آینده کاری نداشته باشیم زیرا زمان مفهوم نیست بلکه یک راز است و هر وقت و هر جا که به عنوان مسئله مطرح شده است، متفکران دچار مشکل شده و اذعان کرده اند که دیگر نمی توانند پیش بروند اما آنچه معلوم است اینکه آینده با تفکر در نظر می آید و به آینده بدون فلسفه و یا به عبارت علم تر، بی تفکر نمی-توان رسید.

ارسطو نکته ای دارد که فارابی آن را تفصیل داده است اما شاید در ترجمه هایی که ما از ارسطو داریم این تطبیق به آسانی میسر نباشد؛ فارابی فضایل ارسطو را به چهار دسته تقسیم کرده است که عبارتند از: فضائل نظری، فضائل فکری، فضائل اخلاقی و فضائل عملی. این چهار فضیلت با هم متناسبند و اولین آنها فضیلت نظری است و بعد از فضائل نظری به فضائل فکری می رسیم. با این فضائل است که می توانیم بدانیم کی، کجا و چگونه تصمیم بگیریم و چه بکنیم. بعد به فضائل اخلاقی می رسیم که به قول ارسطو عایت فضائل است. من نمی خواهم در مسائل فلسفه وارد شوم. منظورم چیز دیگری است نه بیان دیدگاههای ارسطو و فارابی اما اینکه می گویند تا تفکر و علم «نظر» نباشد، عمل و برنامه ریزی و طراحی بدرستی صورت نمی گیرد و کارها دستخوش آشوب می شود، سخن درستی است. ما الآن قوانین، مقررات و برنامه ریزی داریم. کاش می توانستیم اینها را بررسی کنیم تا ببینیم با چه عباراتی و با چه دقتی نوشته شده و چه ضبط و ربطی دارند؟

سی سال پیش در انتخابات فرانسه هنوز ژان پل سارتر قدری از شهرت بعد از جنگش را حفظ کرده بود. سارتر فیلسوفی بود که به اوج شهرت رسید و بعد در اواخر عمرش قدری از این شهرت کم شد. در آن انتخابات که رقابت بین فرانسوا میتران و ژیکسکاردستن بود همه منتظر بودند که ژان پل سارتر حرفی بزند و موضعی بگیرد. سارتر در آن زمان چپ بود و جناح چپ متحد شده بودند که به فرانسوا میتران رأی بدهند. روز قبل از انتخابات یک روزنامه فرانسوی با حروف درشت از قول سارتر نوشت که: من به بی قانونی رأی می دهم. این سخن در نظر بسیاری کسان عجیب می آمد. مگر می توان بدون قانون زندگی کرد ولی اقتضای اگزیستانسیالیسم هم همین بود یعنی ژان پل سارتر از موضع خود درست گفته بود اما جامعه قانون می خواهد. اینکه جامعه کنونی جهان با قانون و با اگزیستانسیالیسم چه نسبت دارد مسئله مهمی است که نمی توان در این مجال به آن پرداخت. من هم اکنون به اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر کاری ندارم و نمی خواهم درباره آن چیزی بگویم اما گاهی بیاد گفته فیلسوف اگزیستانسیالیست می افتم و این فکر بسرم می زند که چه می شد اگر یک روز صبح بلند می شدیم و می گفتند همه قوانین و مقررات و بخشنامه ها ملغی شده است؟ راستی در آن صورت چه می کردیم؟ ما اکنون با این مقررات اداری و مالی در شرایطی هستیم که اگر مدیر و مسئول سازمانی باشیم یا نباید هیچ کاری بکنیم یا باید تخلف کنیم؛ همه دنبال آن هستیم که قانون را دور بزنیم اما نمی پرسیم و اعتراض نمی کنیم که این چه قانون و مقرراتی است که بجای اینکه راهنمای عمل باشد مانع و بند متصدیان امور و مجریان قانون است. شاید حتی متوجه عیب و نقص هم نمی شویم. البته زبان حقوق، زبان خاصی است که در حد خودش زبان روشنی است اما وقتی زبان روشن حقوق و قانون به زبان پیچیده و پریشان مبدل می شود چه بسا که مضمون هم دچار آفت شده باشد. قانون دستور عمل است و دستور عمل تحقق عقل عملی است. هر جا قانون خوب وجود داشته باشد و مردم به آن عمل کنند عقل حاکم است و اگر در جایی فهم قانون ضعیف باشد و مردم در رعایت آن اهمال کنند باید اندیشناک وضع خود و آینده خود باشند.

فکر آینده با فکر تاریخی به وجود آمده است یعنی آینده بینی و آینده نگری با تجدد مناسبت دارد نه اینکه تقسیم زمان به گذشته، حال و آینده با تجدد بوجود آمده باشد، نه اینطور نیست، در فکر متفکران همه دوره ها آینده هم بوده است. اصلاً تفکر، آینده است؛ تفکر، زمان است. بنظر من وقت، چهار معنا دارد: یکی وقتی است که پیامبر (ص) فرمود: من وقتی با خدا دارم. این وقت، وقت زاینده و بنیانگذار و زمانی است که آینده در آن ظهور و بسط پیدا می کند. دیگری تفصیل آن چیزی است که در این وقت اخذ می شود. این وقت، وقت نشاط و توسعه است. این وقت را می توان وقت تمدن ها خواند.

وقت بمعنی اول وقت پیامبران و فیلسوفان و شاعران است. وقت که باشد، آینده پدید می آید. آینده در حال، یعنی در وقت متفکران پدید می آید. سپس این آینده در علم نظری و نشاط اخلاقی مردمان ظاهر می شود و به بهره دهی می رسد. رونقی که غرب در آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم داشت با قرن هفدهم و هجدهم قابل قیاس نیست. علم و تکنولوژی اخیر غرب را هم نمی توان با تکنولوژی قرن هفدهم و هجدهم قیاس کرد اما این وقت نشاط در دنباله وقت تفکر بود. یک صورت دیگر وقت داریم که وقت تکرار است یعنی زمانه ای که روزها از پی هم تکرار می شوند و ما فقط شاهد گردش شب و روزیم. وقت دیگر، وقت انحطاط است که در آن مردمان وقت را به پر مدعایی و لفاظی می گذرانند. این زمان، زمان بدی است. زمان دوزخ است و خدا نکند که هیچ قومی در این زمان گرفتار شود. من نمی خواهم بپرسم که ما در کدام یک از این زمانها به سر می بریم و نمی توانیم بپرسیم اما به هر حال ناگزیریم که به فکر آینده باشیم. می دانم که اگر بطور جدی به آینده فکر کنیم احساس درد می کنیم. به آینده فکر کردن مشکل است؛ این جهان در روزهایی که ما در آن بسر می بریم چه آینده ای می تواند داشته باشد؟ یکی با نظر ظاهرین به حوادث قبل نگاه می کند و اظهار یأس می کند. یکی دیگر خوش بینانه و ساده لوحانه به علم و تکنولوژی نگاه می کند و می گوید همه مسائل حل می شود. بنظر او قدرت موجود در علم و تکنولوژی همه این مسائل را حل می کند. من جرأت هیچ کدام از این دو موضع گیری را ندارم و مخصوصاً نمی توانم با جرأت خوش بینان نسبت به آینده جهان اظهار نظر کنم.

رنه شار، شاعر فرانسوی، در حدود پنجاه سال پیش گفته بود که ما بر سر نیروگاههای اتمی خانه ساخته ایم. معنی سخن شاعر اینست که اگر به این وضع نیندیشیم آینده جهان به خطر می افتد. وقتی افق پیش روی ما تاریک باشد زمان و آینده هم نیست مع هذا نمی توان از زندگی و زمان استعفا کرد زیرا لااقل از نظر سیاسی و اجتماعی برنامه ریزی یک امر ناگزیر شده است. برنامه ریزی برای رسیدن به کجا؟ برای رسیدن به آینده؟ آینده ما کجاست؟ آیا فکر نمی کنیم این آینده در جای دیگری در گذشته متحقق شده است؟ اکنون بطور صریح می پرسیم: آیا آینده ای که ما به آن مایلیم گذشته غرب نیست؟ درست است که مدرنیته غربی تکرار نمی شود اما مدرنیزاسیون نوعی تحقق تجدد است. ما که نمی توانیم راه مدرنیزاسیون را رها کنیم؛ راه مدرنیزاسیون راهی است که خواهی نخواهی به مدرنیته ربط دارد. آیا آینده رشد تمدنی ما گذشته غرب است؟ اگر چنین باشد بنظر می رسد که آشوبی در تاریخ بوجود آمده است و نوعی ناهمزمانی در تاریخ معاصر وجود دارد؟ البته در تاریخ همیشه یک ناهمزمانی وجود داشته است ولی این ناهمزمانی، ناهمزمانی دیگری است؛ این ناهمزمانی در یک ارگانیزم و در یک زمان تقویمی و نجومی است. عوالم گذشته زمانهای متفاوت داشته اند و سعدی که فرمود: «بنی آدم اعضای یکدیگرند»، حکمت گفت اما جهان کنونی جهانی یگانه است و این ناهمزمانی تاریخی، آشوبی در عالم کنونی بوجود آورده است. این آشوب را چگونه باید دریافت و درمان کرد؟ در غرب، در آغاز رنسانس طراحی هایی شده بود اما اینها برنامه ریزی نبود بلکه تصور صورت خیالی جهان متجدد بود یعنی طراحی های خیالی و رؤیایی (ناکجا آباد سهروردی را به کار نمی برم زیرا ناکجا آباد با اوتوپوی قدری متفاوت است؛ ناکجا آباد، مدینه فضیلت و مدینه ارتقای انسانی بود نه مدینه رفاه و توسعه که در دوره جدید طراحی شد) بود. این طراحی ها در فکر قرن هجدهم با اندیشه پیشرفت و آزادی کم و بیش متحقق شد و تاریخ تجدد ادامه پیدا کرد تا به زمان برنامه ریزی (زمان برنامه ریزی زمان جهان توسعه

نیافته است) رسید. غرب با برنامه ریزی ساخته نشده است. درست است که نگاه رنسانس متوجه به آینده بود اما نگاه به آینده نگاهی بود که از درون فکر و عمل اروپایی را هماهنگ می کرد و راه می برد. وقتی یک عالم قوام می یابد در درون آن معمولاً نیرویی هست که نظرها را یک جهت می کند و دستها را هماهنگ می سازد. این نیرو با تدبیر و فکر و محاسبه بدست نمی آید. جامعه ای که وقت به معنای اول، یعنی وقت تفکر دارد از این نیروی درونی نیز بهره مند است و دستهایش با هم و با سریش هماهنگی دارد. این نیروی هماهنگ کننده و جهت دهنده نسبتی با تفکر و فلسفه دارد پس فلسفه الفاظ و عباراتی نیست که آنرا یاد بگیرند و تکرار کنند. فلسفه ای که به لفظ صرف تبدیل می شود تفکر نیست. اصلاً هیچ نیست مگر مایه ملال. چه بسا کسانی که از فلسفه هیچ نفهمیده باشند و هزار جمله و عبارت فلسفی را تکرار کنند. فلسفه اینها به هیچ کار نمی آید. مقصود من از فلسفه صرف صورت لفظی آن چیزی نیست که در کتابهای فلاسفه آمده است. آن الفاظ و کلمات معنی و جانی دارند که جانهای مردمان را متوجه آینده می کنند و بر اثر این توجه یا بی توجهی است که امور زندگی آدمیان هماهنگ می شود یا از هم می پاشد. هم اکنون در اینجا و آنجا جامعه هایی هست که اجزایشان از هم گسیخته است و هرچند در ظاهر صاحب فکر و درکند و در مسائل اظهار نظر می کنند، دست ها و فکرها و نیت های خوبیشان با هم هماهنگ نیست. میذارید که چون شغل من فلسفه است تدریس فلسفه را مشکل گشای همه چیز و حلال مسائل می دانم و می گویم اگر فلسفه بخوانیم راه آینده باز می شود. من این را نمی گویم و مخصوصاً متوجهم که فلسفه ای داریم که تکرار الفاظ است که اگر این تکرار الفاظ به قصد آموختن باشد (زیرا باید زمینه ای فراهم باشد) غنیمت است اما اگر به آن اکتفا شود، فایده ای ندارد و گاهی بجای اینکه فایده داشته باشد مایه زیان می شود. مسئله را بصورت دیگری مطرح کنیم: آینده داشتن یعنی مسئله داشتن، یعنی اینکه کجا بودیم؟ اکنون در کجا هستیم؟ و به کجا می رویم؟ و به کجا می توانیم برویم؟ در تمام طول تاریخ فلسفه بصراحت یا با اشاره و در دوران اخیر بصراحت فلسفه را به شرایط امکان علم و عمل تعریف کرده اند. این تعریف مهم است. تفکری که امروز مورد نظر ما است دامنه اش چندان وسیع است که مسئله و بحث عمده اش تعیین شرایط امکان علم و عمل است.

اگر آینده می خواهیم، اگر به فکر آینده هستیم باید از اوهام و از آنچه که اسمش را گاهی به غلط ایده آل می گذاریم صرفنظر کنیم و مطلوبی را بجویم که رسیدن به آن در توانایی ما باشد. شرط چنین طلبی اینست که بدانیم چه می توانیم بکنیم و چه راهی پیش پای ما است؟ چنانکه گفته شد فعلاً به این پرسش نمی پردازیم که آیا آینده ما گذشته غرب است یا نه اما اگر فکر می کنیم که راه طی شده غرب را می پیماییم بدانیم این گذشته تکرار نمی شود. گذشته غرب هیچ جا تکرار نمی شود. نباید تاریخ مدرنیته را با تاریخ مدرنیزاسیون اشتباه کرد؛ مدرنیته یک تاریخ است و مدرنیزاسیون تاریخ دیگری است. در قیاس ایندو هم شباهت ها و هم اختلاف ها را باید دید. حتی اگر همه اقوام و ملل جهان ناچار باشند که راه توسعه و بسط طرح غربی جهان را طی کنند بدانند که این راه دیگر باز نیست. راه تاریخ، راه بسته است. این راه را رهرو باز می کند. آینده یعنی گشایش راه. ممکن است کسی بگوید راه و افق آینده بسته و پوشیده است و درست هم بگوید اما بسته بودن و پوشیده بودن راه و افق بمعنی امتناع تفکر نیست و نمی توان و نباید گفت که چون زمستان است و سقف آسمان کوتاه پس به آنچه هست تن در باید داد. چه مانعی دارد که بگویم سقف آسمان کوتاه است اما نگاهمان را از آنجا بر نداریم و امیدمان را برنگیریم تا شاید نور هدایتی پیدا شود. آنوقت می توان این راه را گشود ولی بهرحال راه را باید رهرو بگشاید. بدون تفکر و تأمل و بدون مشارکت با دیگران این راه را نمی توان پیمود و اگر کسی یا کسانی خیال می کنند که بدون فراهم شدن مقدمات در راهند در واقع به گرد خویش می چرخند. ما باید بیندیشیم که چه آینده ای می خواهیم. اگر نظم علمی-تکنیکی می خواهیم ناگزیر باید شرایط توسعه علم و تکنیک را -البته از سر فکر و با تفکر- فراهم کنیم. اگر فکر و طراحی مبتنی بر تفکر و نه طراحی تقلیدی (چون اکنون در عصر کامپیوتر طراحی از هر کاری آسانتر است) باشد می توان امید داشت که راهی گشوده و پیموده شود. عبارت دیگر اگر برنامه ریزی ها پشتوانه فکری داشته باشد با امیدواری نسبت به آینده می توانیم گام برداریم. پشتوانه ماثر تاریخی و تفکر اسلامی نیز می تواند به ما اعتماد بنفس لازم (و نه غرور و خودبینی) بدهد که راه را مطمئن تر ببمائیم.

